

معمای ماهیار معمار

رضا قاسمی



انتشارات نیلوفر

آدم‌ها:

ماهیاری معمار

شاه

بانوی شاه

کانون (اسپهسالار شهر خجند)

وزیر

بلیناس (معمار رومی)

مرد بنا

بازارگان سپاهانی

شیرویه

اسپهسالار شهر هرات

دادخواه یکم

دادخواه دوم

دادک

جلاد

نگهبانان، گزندگان و...

صحنه‌ی یکم

بخارا - تالار کاخ. خدمتکاران سرای شاهی را آماده می‌کنند. بانوی پادشاه داخل می‌شود. خدمتکاران به خاک می‌افتند. وزیر که از سمت دیگری وارد شده است، از دیدن بانوی پادشاه یکه می‌خورد.

وزیر خدای من! بانوی پادشاه اینجا چه می‌کنند؟

وزیر

آمده‌ام پادشاه را ببینم.

بانوی شاه

وزیر آیا بانوی پادشاه نمی‌دانند که امروز روزِ دادخواهان است و کاخ جای آمد و رفتِ مردمانِ بی سر و پا؟ تمنا می‌کنم به شبستان خود برگردید.

وزیر

وزیر و من چه کم از مردمانِ بی سر و پا دارم که آنان دادِ خود از پادشاه توانند گرفت و من نتوانم؟

بانوی شاه

وزیر آیا بانوی پادشاه خود را هم‌طراز با مردمانِ ناداشت می‌کند؟

وزیر

بانوی شاه چه غم اگر این هم‌طرازی اندوهی را که یکسال است

بانوی شاه

چونان کوهی بر دل سنگینی می کند بردارد؟
 وزیر (به خدمتکاران) کافی است، بروید! (به بانوی پادشاه) چه
 اندوهی بانوی من؟
 بانوی شاه من بانوی اول پادشاهم و پادشاه یک سال است پای در
 شبستان من نمی نهد!
 وزیر چرا؟
 بانوی شاه چون به نرمی از او گلایه کردم.
 وزیر و چرا چنین کردید؟
 بانوی شاه هر ماه به روزِ دادخواهان مردمان از رنج خویش پیش
 پادشاه گلایه کنند، من بانوی اویم، چرا نکنم؟
 وزیر پادشاه را سر در سودای قصرِ خورنق است. او چونان
 پدری ست در انتظار تولدِ فرزند. بی تاب و مضطرب.
 بانوی شاه تا چند؟ آه که در این دو سال که ماهیار قصرِ خورنق بنا
 می کند، نشد که یکبار پادشاه را ببینم به تمامی وجود
 خویش. نشد که پای در شبستان من نهد و خیالش پیش
 من باشد. نشد که پیش من باشد و به چیزی اندیشه کند
 جز قصرِ خورنق. چون با او سخن می گفتم می دیدم که
 نمی شنود، انگار گوش های او را صداهاى دیگری پر
 کرده بود، صدای حیرت مردمان از شگفتی قصرِ
 خورنق.
 وزیر پادشاهی نیمی تمنای تملکِ کاخ های شگفت است و

نیمی تمنای تملکِ هر چیزِ شگفتِ دیگر. شما انگشت
 در لانه ی زنبور کرده اید بانوی من!
 بانوی شاه آری، و اینک صداهاى دیگری می شنوم، صدای پای
 مرگی شوم که پشت دیوارهای شبستان من کمین کرده.
 پرده دار (به بانگ بلند). چشم ها نیناد. گوش ها نشنواد. بسته باد
 دست ها. بریده باد زبان ها. شاه شاهان به تالار می آیند.
 وزیر بروید بانوی گرامی! مباد که از بد بتر شود.
 بانوی شاه ازین بتر چیست که بانوی پادشاه باشی و چونان بیوه زنی
 روزگار بسر کنی؟
 وزیر شکبیا باشید بانوی گرامی. بروید و کارِ خود به من
 وانهد.
 بانوی شاه روز روزِ دادخواهان است، بگذار دادِ خود بستانم.
 وزیر این رسوایی بزرگی ست بانوی من که پادشاه از آن
 در نمی گذرد. بروید و شکبیایی پیشه کنید. همه چیز
 به جای خود باز خواهد آمد. تمنأ می کنم.
 بانوی پادشاه بیرون می رود. از سوی دیگری پادشاه
 داخل می شود.
 شاه (بو می کشد). بوی عطرِ گلهاى مسموم می شنوم! چه کسی
 اینجا بود؟
 وزیر بانوی پادشاه.
 شاه چه می خواست؟
 وزیر دیدار شما را.